

کرم بر سر سویی هزار جان بود
اگر جانت که نماید جادو آن بود
اگر بدیده مالکم اوروان بود
کوش نشان امان زید الزمان بود

نکرند وایره عشق راه برستی
چو لفظ حافظ بیدار این بود

خوشتر از کوی جزایات زبانتی
باوب باش که هر کس خواند گفتن
شرح این قصه که شرح بر آرد زبان
آرزو میکشدم از تو چه پنهان دارم
جای من در بیخانت و مرغ طنی
تو کنی کوش که در ویر چو سحر شیدت
صنما غیر تو در خاطر من کی کجند

رحم کن بر دل چو خواب حافظ
ز آنکه هست از پی اروز بسی فدای می

دو یار محمد و از ماده کهن دوستی
من این مقام بدینا و آخرت نهیم
هر آنکه کج قناعت هیچ دنیا داد
نگار جویش است کسان همی بهم
بروز حادثه غم با نترسب یا گرفت
بیای که رون این کارخانه که نشود
ببین در آینه جام نقش بندی نیب
ز نهد باه حوادث نینوان دست
ازین سهرم که بر طرف پستان کجند
بصیر کوش تو ایدل که حق را بکشد
ششیده ام که سکا ترا خاوده می بیند

مراج در هر تیرتند درین با حافظ
کجا است فکر حکیمی در ای برمی

در همه ویرمغان سیت چو من شیدتی
عزیزه ای که در واده و در قری جای
عهد کردم که در خندل از زنجیرم
مکار از دست هر ای صغری در غنای می